

آمریکا از نزدیکی کی اف و تهران نگران است

بعد از دسامبر سال ۲۰۰۴، وقتیکه ویکتور یوشچنکو کاندید عوام پرست اپوزیسیون ویکتور یانوکویچ نخست وزیر وقت (و فرد مورد حمایت کرملین) را «از زین به زمین انداخت» و مقام رئیس عالی اوکراین را اشغال کرد، این کشور در «منطقه شوروی سابق» به نمونه دگرگونی مردمی تبدیل گردید.

اما بعد از تنها هشت ماه ریاست دولت جوان یوشچنکو شروع به حرکت در مسیر عرصه های خطرناک دیپلماتیک کرد. اواخر ماه جولای شرکت دولتی اوکراینی «نفت و گاز اوکراین» یادداشت تفاهم مهمی با ایران امضا کرد. بر اساس این قرارداد، که آلکسی ایوچنکو رئیس «نفت و گاز» و هادی نژاد حسینیان معاون وزیر نفت ایران آن را امضا کرده اند، اوکراین متعهد گردیده است از ایران بسوی اروپای غربی خط لوله گاز ترانزیت احداث نماید. مذاکرات مقدماتی پیرامون این طرح باید از ماه آینده آغاز شود. قبل از این قرارداد در تهران جلسات مشورتی تقریباً نامشهود انجام پذیرفته بود. این جلسات بین پیوتر پوروشچنکو دبیر امنیت و دفاع ملی اوکراین و مسئولین عالی ایران از جمله محمود احمدی نژاد رئیس جمهور «نامطلوب» منتخب ایران صورت پذیرفته بود. در پی این جلسات مشورتی کی اف تبدیل به یکی از همکاران مهم تهران در عرصه انرژی شده است.

علل اینگونه همکاری منطق خود را دارد. امروزه اوکراین وابستگی خود به مهربانی کرملین را حفظ می کند، زیرا از روسیه ۹۰ درصد نفت، ۸۰ درصد گاز و ۱۰۰ درصد سوخت هسته ای را دریافت می کند. در گذشته دولت کرملین گرای لئونید کوچما اینگونه مدل روابط را قابل قبول می دانست. دولت یوشچنکو این مدل را غیر قابل قبول محسوب می کرد.

در طی چند هفته اخیر مسئولین عالی اوکراین بارها اعلام کرده اند که برطرف شدن وابستگی انرژی به روسیه برای اوکراین اولویت ملی بزرگ است. در چارچوب این تلاشها کی اف شیفته ایده جدید، یعنی همکاری با ایران در عرصه انرژی شده است. یولیا تیموشنکو نخست وزیر اوکراین طرح خط لوله ایران و اوکراین را مورد پسند قرار داده و آن را محور تلاشهای اوکراین در راستای تضعیف نفوذ فعلی روسیه نامیده است. تیموشنکو بعد از امضای توافقنامه مذکور توسط «نفت و گاز» اعلام کرده است: «فقط از این طریق ما به متنوع سازی واقعی تأمین مواد سوختی دست خواهیم یافت».

اما با اطمینان سرنوشت انرژی خود به این کشور اسلامی، اوکراین روابط دیپلماتیک و اقتصادی خود با واشنگتن را، که کی اف بعد از انقلاب نارنجی اقدام به برقراری اش کرده است تحت خطر قرار می دهد. ایران بعد از سرنگونی صدام حسین بتدریج تبدیل به دشمن کلیدی و استراتژیک آمریکا در خاور نزدیک می شود. آیت الله های تهرانی تمایلات خود مبنی بر داشتن سلاح هسته ای تهاجمی را پنهان نکرده و علیرغم تلاشهای دیپلماتیک عظیم ایالات متحده آمریکا و «ترویکای اروپایی» (آلمان، فرانسه و بریتانیای کبیر) در این راستا موفقیتهای به حد کافی جدی ثبت می کنند.

در جهان نظام ایران حامی دولتی اصلی تروریسم محسوب می شود و عملیات گروههای بنیان گرای چون «حزب الله»، «حماس» و «جهاد اسلامی» فلسطین و همچنین بعضی از گروههای آشوبگر عراقی را تشویق و پشتیبانی می کند. واشنگتن درک می کند که تهران بطور غیرمنتظره از جنگ آغاز شده بر علیه تروریسم امتیازات عظیمی دریافت می کند. در طی یک و نیم سال گذشته بلطف رشد شدید نرخ نفت، چیزی که در ارتباط با بی ثباتی سیاسی خاور نزدیک بود، ایران دهها میلیارد دلار درآمد اضافی دریافت کرده است. دولت ایران می تواند از این مبلغ هم جهت تحقق برنامه های هسته ای خود و هم ایجاد مسائل تازه در خارج استفاده کند.

ایده احداث خط لوله از طریق خاک اوکراین تمام این مسائل را بطور قابل ملاحظه پیچیده تر خواهد ساخت. بدون شک طرح مشابه وابستگی انرژی اروپا به ایران را افزایش خواهد بخشید و به این ترتیب سطح مقابله اروپا نسبت به برنامه های هسته

ای تهران را تضعیف خواهد کرد و همچنین امانات پیش گیری از این تحولات را کاهش خواهد داد. این ایده برای برنامه های استراتژیک ایران منبع مالی قابل ملاحظه تازه فراهم آورده و برنامه های هسته ای این کشور و تلاشهای ایجاد موشکهای بالستیک دوربرد را ترغیب خواهد کرد.

مهمتر از این آنست که در بستر نبرد سرنوشت ساز در حال رشد بین واشنگتن و تهران طرح «نفت و گاز» اوکراین را بطور مشخص نه به عرصه ای که قابل تصور بود سوق می دهد. علاوه بر تمایل عدم وابستگی انرژی به روسیه، مقامات کی اف باید بطور جدی بیاندیشند: آیا واقعاً علاقمندند در اردوی مخالف واقع شوند؟

نیروی سوم ۱۳۸۴/۵/۲۸

هدف "انقلابهای" اخیر فروپاشی روسیه است

ششم ماه است که در روسیه امکان وقوع «انقلاب رنگین» در کشور را بطور جدی بررسی می کنند. طرفداران این رخدادها معتقدند که با این انقلاب دموکراسی به پیروزی رسیده و اعتراض مردمی علیه جعل نتایج انتخابات با موفقیت روبرو خواهد شد. مخالفین این رخدادها «انقلابها» را بعنوان کودتای دولتی معمولی که با کاربرد تکنولوژیهای سیاسی جدید و حمایت مستقیم خارجی صورت می گیرند، محسوب می کنند. بی تردید دومی ها به حقیقت نزدیکتر هستند، زیرا در پی رخدادهای گرجستان، اوکراین و قرقیزستان فقط الیت حکومتی تعویض شد، ولی سیستم سیاسی اجتماعی تغییر نکرد.

شکل جدید تکنولوژیهای قدیمی

«انقلابهای نارنجی» چیز تازه ای نیستند. امثال این رویدادها در دهه های ۸۰-۱۹۶۰ صورت گرفته اند. صرفاً آزمون برای تغییر حکومت تکنولوژیهای دیگری را مورد استفاده قرار می دادند، تکنولوژیهایی که مطابق رقابت دو سیستم جهانی کاپیتالیستی و سوسیالیستی بودند. صحبت در مورد کودتاهای دولتی از طریق نظامی می باشد. نمونه بارز این امر شیلی می باشد که در پی کودتای تشویقی از سوی آمریکا، سالوادور آلنده رئیس جمهور قانونی این کشور بقتل رسید و آگوستو پینوشه جانشین وی شد.

در اواخر دهه ۱۹۸۰ و اوایل دهه ۱۹۹۰ بستر عقیدتی تهاجمی غرب برای مقابله با کمونیسم کنار گذاشته شد و گسترش امپراتوری لیبرال آمریکایی و پیشروی همه جانبه و بزور دموکراسی کذب جایگزین آن شد. و با توجه به اینکه همه جا نمی شد آتراً از طریق توسل بزور تحقق بخشید (کما اینکه در افغانستان و عراق همینطور هم شد)، تکنولوژی انقلابهای جعلی که اینقدر سر و صدا براه انداخته است، ابداع شد.

«انقلابهای مخملی» که در اواخر دهه ۱۹۸۰ در اروپای شرقی اتفاق افتادند، اولین امواج این حرکت بودند. در فیلم درخشان کارگردان آلمانی که در خصوص «انقلاب» رومانی ساخته شده است و با تیرباران نیکولای چائوشسکو رهبر رومانی و همسر وی تمام می شود، نقش سرویسهای ویژه غربی بطور ریز و مستدل تشریح می شود. محاسبات این رخدادها معلوم می باشد: کشورهای اروپای شرقی جهت گیری خود را از سمت شوروی به سمت غرب تغییر دادند. اردوی کشورهای سوسیالیستی از هم پاشید و دو سال بعد اتحاد شوروی نیز دچار همین سرنوشت شد. هدف «انقلابهای نارنجی و مخملی» کنونی نیز همان است: تغییر مقامات این یا آن کشور بمنظور بازنگری جهت گیری سیاسی خارجی این کشور.

هدف سفارش دهندگان "انقلابها" فروپاشی روسیه است

تعجب آور نیست که در یکسال و نیم اخیر «انقلابها» محدود شده شوروی سابق را تکان می دهند. تقسیم ژئوپلیتیک جهان که ۱۵ سال پیش شروع شده است، کماکان به انتهای خود نرسیده است. کشورهایی که پس از فروپاشی اتحاد شوروی بر روی ویرانه های «یک ششم» سابق جهان شکل گرفته اند، کاملاً در «دسترس» این تقسیمات هستند. در طی قرن بیستم چنین چیزی اتفاق نیافتاده بود.

غرب بمنظور نظارت بر روسیه به نظارت بر محدوده شوروی سابق نیاز دارد. از لحاظ استراتژیک بسیار مهم است که منافع غرب در سایر مناطق جهان، در وهله اول چین و خاورمیانه گسترش یابد تا نفوذ و تسلط غرب بر منابع طبیعی غنی مختلف این مناطق استحکام یابد. اما هدف اصلی سفارش دهندگان «انقلابها» نابودی روسیه بعنوان کشور مستقل و باثبات می باشد. این هدف چندین دلیل دارد. روسیه بعنوان کشور قدرتمند مستقل یکی از «بازیگران» سیاست جهانی است. تاریخ

روندهای قابل کنترل، یعنی تجزیه تدریجی برخی مناطق و بی ثباتی مناطقی است که سلاح هسته ای ندارند (بعنوان مثال قفقاز شمالی).

تمایل وجود دارد که "ویروس نارنجی" به روسیه منتقل شود

با برقراری رژیم ضدروسی غربگرا در اوکراین آخرین موانع کشورهای ثالث برای تحقق سیاستهای آشکار خود در خاک روسیه برطرف شدند. خطر "انقلاب نارنجی" بطور جدی در برابر روسیه قرار گرفت. از ابتدای امر چنین برنامه ریزی می شد که کودتا در برخی از مناطق کشور شروع شود و بتدریج در کل روسیه گسترش یابد. ولی با توجه به بیانات اخیر، مقامات روسیه کاملاً این خطر را درک کرده اند. اینکه کرملین دلایل و نیروهای محرک آنرا درست ارزیابی نمی کند، بحث دیگری است.

مسکو با اقدامات گند خویش این سناریو را به واقعیت نزدیک می سازد که "انقلاب" در چند منطقه شروع گشته و به پایتخت خواهد رسید و تغییر حکومت در روسیه را به عمل انجام شده تبدیل خواهد کرد. اولین علائم بی ثباتی قابل کنترل در باشکورتستان، اینگوشتیا و چند منطقه دیگر مشاهده می شوند. اپوزیسیون در این مناطق خواهان برکناری بی قید و شرط مقامات محلی است.

مصاحبه جنجالی دمیتری مدودیف رئیس نهاد ریاست جمهوری روسیه با نشریه "اکسپرت" دال بر ناتوانی در برابر "ویروس نارنجی" می باشد. دمیتری مدودیف در این مصاحبه اعلام کرده است که اگر نخبگان کشور متحد نشوند، روسیه در برابر خطر فروپاشی قرار خواهد گرفت. این امر نشان می دهد که مکانیزمهای رخدادهای بوقوع پیوسته کاملاً درک نمی شوند، زیرا برای وحدت نخبگان عنصر اتحاد لازم و ضروری می باشد. شعارهای مجازی و کلی در مورد "روسیه مقتدر" نمی توانند عنصر وحدت و انسجام باشند. هر کسی اینرا منحصر بفرد درک می کند. برای شروع روند وحدت باید زبانی که مقامات با آن با جامعه و در داخل خویش صحبت می کنند، عوض شود. نباید از بررسی مسائل جدی که در برابر کشور قرار دارند، اجتناب ورزید. تنها پس از آن می توان فهمید که پیرامون چه کسی و در راستای چه چیزی متحد می شویم.

نهایتاً باید خوبی دانست که با کسانی که نمی خواهند متحد شوند چگونه باید رفتار کرد. بخش ملموس نخبگان روسیه از لحاظ اصالت، زندگی و آمال خویش چنین نیستند. افرادی که نمی خواهند متحد شوند کسانی هستند که بگفته نویسنده روس اوسپ ماندلشتام "بدون احساس کشور در زیر پای خویش" زندگی می کنند. روسیه برای آنان صرفاً جایی است که می توان درآمد مالی داشت. بعید بنظر می رسد که وحدت سیاستمداران دارای تفکر ملی و دولتی با اینگونه "نخبگان" نتیجه ای را ببار داشته باشد.

یکی از مکانیزمهای تشدید آتش "نارنجی" بوریس برزوفسکی می باشد که به لندن فرار کرده است و با نام مستعار "پلاتون یلنین" در آنجا زندگی می کند. وی که مبتلا به بزرگ بینی سیاسی است، خود را در نقش بازیچه تصور می کند و در رویای رهبری روسیه یا حداقل داشتن نفوذ موثر بر مقامات سیاسی روسیه می باشد. در دوران یلتسین همینطور هم بود، ولی آن دوران مدتهاست که سپری شده است. برزوفسکی ولادیمیر پوتین را دشمن شخصی خویش می شمارد و آماده است تا تمام توانایی خود را برای براندازی پوتین از حکومت به کار گذارد. بله توانایی خویش را، نه پولهایش را. "پلاتون یلنین" که بسیار خسیس و نه چندان پولدار می باشد، احتمالاً بر مبالغه جدی که شاید مال خودش نیستند، تسلط دارد.

سرنوشت روسیه، بویژه از لحاظ حفظ کشور واحد، بطور اصولی تا پایان سال جاری رقم خواهد خورد. روندهای سیاسی در عصر جهانی شدن بطور هدفمند و سریع جلو می روند. لذا سیاست دولتی روسیه باید بطور صریح و از طریق کردار، نه گفتار، تغییر کند. این سیاست حداقل در زمینه کادرها که از سوی مردم بعنوان شاخص اصلاحات حقیقی تلقی می شود، باید به منصف ظهور برسد. تنها این امر می تواند مانع کاهش احتمالی اعتبار ولادیمیر پوتین شود. حمایت ۶۰ درصدی کنونی از پوتین چیزی جز "اعتبار انتظاری" نمی باشد که در یک ثانیه می تواند فرو بریزد. لحظه جدی است، ولی فرصت نجات کشور حفظ می شود. در هر حال تکرار کنیم که تمام روندها تا پایان سال جاری به انتها خواهند رسید.

نیروی سوم ۱۳۸۴/۶/۴

روسیه نشان می دهد و غرب اینرا بخوبی درک کرده است که روسیه حتی پس از شکست سنگین ژئوپلیتیک در مدت زمان کوتاه بعنوان مرکز جهانی قدرت احیا می شود. برای اینکه روسیه مجدداً اعاده نشود و وسعت پهناور روسیه تحت نظارت باشد، باید آنرا تجزیه نمود. بی تردید منابع طبیعی سرشار کشور ما نیز برای غرب جذاب می باشند.

در واشنگتن بر این عقیده می باشند که روسیه بعنوان مرکز قدرت باید از "صفحه شطرنج" جهانی حذف شود. پس از پیروزی آمریکا در "جنگ سرد" و محو سیستم دو قطبی، روند شکل گیری مراکز جدید قدرت در دنیا در جریان می باشد. نظام چندقطبی جهانی کابوسی برای آمریکاست. آمریکائیا با لابی موفقیت آمیز در زمینه عضویت کشورهای کوچک اروپای شرقی در اتحادیه اروپایی، مانع روند شکل گیری اتحادیه اروپایی بعنوان مرکز جدید و مستقل قدرت شده اند. آمریکائیا از تمام امکانات، از جمله توانمندی نظامی استفاده می کنند تا مرکز قدرت جغرافیایی اسلامی را که در حال شکل گیری است، بی ثبات سازند. ولی نابودی سریع روسیه بعنوان کشور واحد در اولویت قرار دارد. برای انتقال "انقلاب رنگین" به خاک روسیه "راهروی بهداشتی" ضدروسی پیرامون کشور ایجاد می شود. لیبراهی روس که از دیدن شواهد آشکار امتناع می ورزند، تاکید می کند که آمریکا نمی تواند در امر فروپاشی روسیه علاقمند باشد، زیرا این روند به اصطلاح مثل سناریو یوگوسلاوی صورت خواهد گرفت. واقعاً مقامات دولتی عالیرتبه آمریکا (برخلاف برخی کارشناسان و تحلیلگیران سیاسی غربی) فقط در طی صحبتهای غیر رسمی به وجود اینگونه برنامه ها اعتراف می کنند. ولی باید بر اساس عمل قضاوت کرد، نه بر مبنای سخن.

غرب به هر نحو ممکن به فروپاشی اتحاد شوروی کمک کرده است. در حال حاضر غرب عمدتاً از طریق سازمانهای غیر دولتی از تمام روندهای واگرایی موجود در محدوده روسیه حمایت می کند. رد پای خارجی بطور مشخص در رویدادهای جاری در قفقاز شمالی مشاهده می شود. و کلاً، چرا واشنگتن باید برای سرنوشت روسیه نگران باشد؟ زمانی آمریکائیا اعلام می کردند که طرفدار حفظ یوگوسلاوی واحد می باشند. حالا این یوگوسلاوی کجاست؟ نهایتاً روشن و واضح است که اتحادیه اروپایی و چین مجبور خواهند شد پیامدهای تجزیه روسیه (آوارگان، بی ثباتی، افزایش تهدیدهای تروریستی) را برطرف نمایند، نه ایالات متحده آمریکا. تجربه سالیان گذشته ثابت می کند که این عواقب موجب توقف آمریکا نمی شوند، بلکه برعکس، حتی به صرف این کشور می باشند. صرفاً آداب معاشرت دیپلماتیک اجازه نمی دهند که علاقمندی خویش برای تجزیه کشور را رسماً به نمایش بگذارند.

تغییر "رژیم پوتین" روسیه را از تجزیه نجات نخواهد داد

لیبرالهای روس که به وجود اینگونه برنامه ها اعتراف نمی کنند، اغلب اعلام می نمایند که مانع اصلی برای جرج بوش و تیم وی رژیم ولادیمیر پوتین می باشد. این لیبرالها که همواره رژیم پوتین را به نقض حقوق و آزادیهای دموکراتیک متهم می سازند، اعلام می کنند که اگر پوتین از صحنه خارج شود، مسائل غرب با روسیه بلافاصله حل و فصل خواهند شد. اما مساله در "غیردموکراتیک" بودن مقامات کنونی روسیه نمی باشد. صرفاً مساله در اینجاست که مسکو (علیرغم تمام سازشهایی که به واشنگتن نشان داد) در اواخر دوره اول ریاست جمهوری پوتین روند ایجاد شرایط لازم برای تحکیم حکومت روسیه را از طریق تقویت نهادهای دولتی مربوطه شروع کرد. ارتش، "مدل عمودی حکومت" و سیستم حزبی اصلاح شدند، اولیگارشهایی که با غارت و چپاول منابع سرشار روسی ثروتمند شده بودند، مورد بازخواست قرار گرفتند.

روند تحکیم حکومت روسیه غرب را نگران می سازد، لذا از طریق سازمانهای غیردولتی انتقاد از رژیم پوتین را شدت می بخشد. جالب اینجاست که انتقاد از پوتین خیلی محکم تر از انتقاد از بوریس یلتسین، صفرمراد نیازوف و سایر رهبران کشورهای آسیای میانه می باشد. تنها چیزی که غرب را می ترساند، ایجاد هرج و مرج غیرقابل کنترل در کشور عظیمی است که دارای پتانسیل هسته ای می باشد (به همین خاطر باید نسبت به اعمال نظارت خارجی در قبال توان نظامی هسته ای روسیه شک و تردید داشت). اما این هرج و مرج فقط در طی فروپاشی غیر قابل کنترل روسیه اتفاق خواهد افتاد. آنهم در صورتی که کل سیاستهای غربی در جهت شروع